

کتاب اول

ماتریالیسم دیالکتیک

امیرنیک آنین

درس دوم - فلسفه چیست؟ اجزاء متشکله فلسفه مارکسیستی کدام است؟

- 1- تعریف فلسفه
- 2- موضوع علم فلسفه کدام است؟
- 3- فلسفه مارکسیسم - لنینیسم چیست و بخش های آن کدامند؟
- 4- خصلت های اساسی فلسفه مارکسیستی چیست؟

درس دوم - فلسفه چیست و اجزاء متشکله فلسفه مارکسیستی کدام است؟

پس از توضیحات مقدماتی درس گذشته اینک می توانیم: اولاً به طور خلاصه فلسفه را تعریف کنیم و ببینیم موضوع آن چیست، ثانیاً ببینیم مقصود از فلسفه مارکسیستی - لنینیستی چیست و بخش های آن و خصلت های اصلی آن کدام است.

(1)

تعریف فلسفه

واژه از یونانی ((فیلوسوفیا)) آمده است که به معنای خرد دوستی است. هر علمی زمینه بخصوصی از واقعیات را بررسی می کند (مثلاً زیست شناسی: گیاهان، جانوران، انسان، ستاره شناسی: ستارگان، کهکشان ها، کیهان - تاریخ: گذشته و حال جامعه انسانی) این دانش ها نمی توانند درباره مجموعه طبیعت درباره جهان به طور کلی به ما اطلاعاتی بدهند. در حالی که فلسفه می کوشد عام ترین مفاهیم و مقولات را بررسی نماید و کلی ترین قوانین جهان را. مطالعه کنند ولی می توان پرسید: آیا تمام دانش ها بر روی هم نمی توانند اندیشه عمومی درباره جهان را در اختیار ما بگذارند تا دیگر نیازی به فلسفه نباشد؟

مسئله درست در همین جاست که داشتن دید کلی از جهان و بررسی عام ترین قوانین آن به هیچ وجه به معنای حاصل جمع ساده نظرگاه های جزئی و گردآوری قوانین در زمینه های مشخص جداگانه نیست. فلسفه البته به داده ها و معلومات حاصل از علوم تکیه می کند، از نتیجه گیری های جزئی و گردآوری قوانین در زمینه های مشخص جداگانه نیست. از نتیجه گیری های سایر علوم بهره برمی دارد ولی خود عام ترین مسائل را مطرح می کند، به عام ترین قانون مندی ها نظر دارد. کلی ترین روابط و مناسبات را بررسی می کند. در جستجوی پاسخ به این مسائل و کشف این روابط هر قدر فلسفه به علوم مختلف و به تجربه بشری و به واقعیت بیشتر متکی باشد به همان اندازه علمی تر است. پاسخش درست تر و به حقیقت نزدیک تر است و خود بیشتر به یک علم بدل می شود.

پس فلسفه یک بحث و جدل بیهوده یا یک سرگرمی اضافی و از سر سیری نیست. بر عکس وظیفه بسیار مهمی به عهده دارد:

طرح عامل ترین مسائل، بررسی کلی ترین روابط بین اشیاء و پدیده ها و روند ها، کشف عام ترین قانون های جهان هستی، اعم از طبیعت و جامعه و تفکر، این است وظیفه فلسفه.

از جانب دیگر به همین علت که فلسفه به عام ترین قانون مندی ها و روابط نظر دارد آن چنان علمی است که نسبت به علوم دیگر در حکم اسلوب عام آنهاست. پس: فلسفه شکل خاصی از شعور اجتماعی است که عام ترین قانونمندی های جهان واقعی و شناخت انسانی و رابطه بین هستی و تفکر را بیان می کند.

با فلسفه مارکسیستی - همچنانچه در درس های آینده خواهیم دید- فلسفه به یک علم تمام عیار بدل می شود. فلسفه مارکسیستی خود یک علم است که باید قوانین و مقولات آن را فرا گرفت و مثل هر علم دیگری مورد بررسی قرار داد و آموخت. این آموختن مانند هر علم دیگری دشواری هایی دارد و با مشکلات قرار گرفتن مفاهیم و قوانین ویژه ای همراه است ولی البته آن کس که در شوق آموختنش گام در جاده علم مارکسیستی می گذارد می تواند با تکرار و دقت، با جدیت و پی گیری بر دشواری ها غلبه کند. این اشاره به هیچ وجه به معنای آن نیست که این فلسفه مسائل بسیار غامض و غیر قابل درک را مطرح می کند و آن جاده پر از خار مگیلان است. برعکس فلسفه مارکسیستی علمی است کاملاً قابل درک برای زحمتکشان، برای همه شیفتگان راه آزادی و سوسیالیسم.

آموختن فلسفه مارکسیستی مانند هر علمی به گفته کارل مارکس جاده صاف و همواری نیست که در آن بی خیال و فارغ البال به جلو راند. ولی کسانی که دشواری های پیمودن راه و آشنایی با مسائل عمیق و ناشناخته را پذیرا گردند مسلماً آن را خواهند پیمود و به این دانش دست خواهند یافت.

(2)

موضوع فلسفه، یعنی این امر که فلسفه به چه مسائلی نظر دارد و چه حیطه ای از شناخت را در بر می گیرد و کدام عرصه را مورد مطالعه قرار می دهد و در نتیجه جای فلسفه در طبقه بندی علوم کدام است؟

موضوع فلسفه در جریان تاریخ تغییر فراوان کرده است. فلسفه در دوران باستان (علم علوم) بود، جامع کل معارف بشری و گردآوری کلیه دانستی های انسان در زمینه های مختلف به شمار می رفت. یک فیلسوف کسی بود که به تمام رشته های علوم آن زمان آشنایی داشت و در همه زمینه ها صاحب نظر بود. ولی در جریان تکامل جامعه پراتیک و عمل بشری بیشتر و عمیق تر شد. رازهای جهان پیرامون بیشتر گشوده شد، دانستی ها متنوع تر و ژرف تر، علم غنی تر و پر دامنه تر گردید. از آن علم (جامع کل) جدا شدند. نخست فیزیک و شیمی و طبیعیات و غیره و پس از آن علوم اجتماعی نیز که دیر زمانی همراه جدایی ناپذیر فلسفه شمرده می شود هر یک به مثابه دانش مستقل و جداگانه ای (اقتصاد، زبان شناسی، جامعه شناسی) جدا شدند. ولی درست از آنجا که فلسفه جمع ساده ریاضی و گرد آوری این علوم در کنار هم نبود پس از این جدا شدن ها و مستقل شدن ها به (هیچ) تبدیل نشد. و از بین نرفت. برعکس هرچه این تجزیه عمیق تر صورت می گرفت و علوم مشخصه جدا می شد - درست مثل آن که از بند حشو و زوائد رها شود و پیرایه ها را به دور افکند - جوهر واقعی فلسفه به مثابه علمی قائم به ذات روشن تر و پاک تر جلوه گر می شد. موضوع مشخص فلسفه بدین ترتیب هر چه متبلورتر و برجسته تر گردید که عبارت است از علم مربوط به عام ترین قانون مندی های جهان هستی و شناخت انسانی و رابطه بین آن دو، عام ترین روابط و مناسبات بین اشیاء و پدیده ها.

همین واقعیت که فلسفه از دیرترین دوران های تمدن باستانی و حتی قبل از دانش هایی نظیر فیزیک و زیست شناسی و زمین شناسی پدید شده نشانی از نیاز انسان به آن و اهمیت آن در حیات معنوی بشر است. اگر چه همواره نقش فلسفه در جامعه روشن نبوده است ولی چه بسا که کردار، پندار و رفتار ما، احساسات ما و سراسر زندگی ما زیر تأثیر اندیشه های معین فلسفی و جهان بینی مربوطه جریان یافته است. این تأثیر امروزه تماماً پیدا و نیرومند است. هر مسئله جدی را که در نظر آوریم از مسائل سیاسی، دولت ها، احزاب، مبارزه طبقات و گروه ها گرفته تا مسائلی درباره چگونگی پیدایش سیارات و آنچه در گیتی و در زمین می گذرد یا درباره سرشت و سرنوشت انسان پاسخ بدان ها به میزان زیادی وابسته بدان است که جهان را چگونه می بینیم، چه دید عمومی از این دنیا و آنچه که در آن می گذرد داریم، از چه پایگاه فلسفی به آن ها می نگریم. نه فقط پاسخ به مسائل و راه حل آن ها

بلکه شیوه برخورد به آن‌ها و نحوه طرح آن‌ها نیز وابسته است به همین دید معین، به همین پایگاه فلسفی - شالوده‌تئوریک هر جهان بینی.

قبل از مارکسیسم، موضوع فلسفه به درستی مشخص نبود. مکاتب مختلف فلسفی هر یک برای فلسفه موضوعی قائل بودند¹ فقط آنگاه که با پیدایش مارکسیسم فلسفه به علم تبدیل شد تعریف علمی موضوع فلسفه نیز مشخص گردید.

مارکسیسم که هسته‌های معقول و درست مکاتب فلسفی پیشین را درباره موضوع فلسفه در بر گرفته و تکامل بخشیده، تصریح می‌کند که: موضوع فلسفه بررسی ماهیت جهان پیرامون و عام‌ترین قوانین تکامل کلیه امور مادی و معنوی یعنی طبیعت و جامعه و شناخت است.

برخورد با فلسفه به مثابه یک علم نشان می‌دهد که فلسفه از آنجا که عام‌ترین قانونمندی‌های جهان را مطالعه می‌کند به مثابه مدخل اسلوبی بر علوم یا متدلوژی عام همه علوم اعم از دانش‌های طبیعی و اجتماعی جایی بسیار مهم و ضرور دارد. و نه تنها این‌جا در خانواده علوم و در طبقه بندی آن خالی نشده است بلکه تازه با پیدایش فلسفه مارکسیستی فلسفه به مثابه علم، جای شامخ و پر مضمون خود را به دست آورده است. در این معنا علم فلسفه دیگر بازی با مفاهیم و تصورات و پندار باقی‌ها نیست بلکه مقصود آن فلسفه‌ای است که از علوم برخیزد، به آخرین نتایج و کشفیات دانش متکی باشد، خود به علوم مدد رساند، چراغ راه و روشنگر بررسی‌ها باشد و در دید مسائل طبیعی و اجتماعی روشنی ایجاد کند.

¹ برای درک موضوع فلسفه اولین گام مهم را ارسطو بیست و چهار قرن پیش برداشت. وی فلسفه را (علم هر آنچه که وجود دارد) یا علم درباره (وجود آنچه که هست، یعنی جهان در مجموع خود تعریف کرد.

بسیاری از فلاسفه ماتریالیست کوشیده‌اند خصیلت و سرشت جهان واقعی را دریابند و قوانین شناخت آن را درک کنند و بدین ترتیب به سوی درک درست موضوع فلسفه گرایش داشته‌اند. عمده‌ای از فلاسفه ایده‌آلیست نیز سهمی در دقیق کردن موضوع فلسفه و نزدیک شدن به مفهوم درست آن داشته‌اند. اما فلسفه قبل از مارکسیسم نتوانست درست و دقیقاً تعیین کند که فلسفه چه مسائلی را باید مطالعه کند یعنی نتوانست موضوع فلسفه را به درستی فرموله کند. زیرا تعیین موضوع فلسفه تنها زمانی ممکن می‌شد که خود فلسفه به یک علم تمام عیار بدل می‌گشت. فلسفه قبل از مارکس چنین علمی نبود اگر چه گنجینه‌گرانهایی از اندیشه‌ها و نظریات فلسفی و طرح‌ها و سیستم‌های داهیان را فراهم آورده بود. در این گنجینه عناصر و نکاتی بود که بعداً در تعریف موضوع فلسفه وارد شد.

برای مکاتب ایده‌آلیستی به طور کلی فلسفه عبارت بود از مطالعه قوانین شعور (آگاهی) و چگونگی روح و تحولات آن. بعضی از این مکاتب شعور را چیزی ماوراء انسانی می‌دانستند و چون در جستجوی رابطه خالق و مخلوق بودند از موضوع فلسفه دور می‌شدند. برای برخی دیگر موضوع فلسفه به مسائل منطق یا اخلاق محدود می‌شود. در عصر ما که دوران زوال سرمایه داری است اندیشه پردازان بورژوازی که دچار بحران فکری هستند بیش از پیش از تعیین موضوع فلسفه عاجز می‌مانند. عده‌ای به بهانه اصالت علوم مثبت (علوم مشخص) فلسفه را نفی می‌کنند و می‌گویند با مرزبندی‌ها و مشخص شدن علوم مثبت دیگر جایی و نقشی برای فلسفه باقی نمانده و این چنان خالی شده است. برخی دیگر می‌گویند حداکثر کاری که برای فلسفه باقی مانده بحث‌های منطقی درباره جملات، زبان و ارزش محتوی آن است. ایده‌آلیست‌های معاصر گاهی (حالات روحی) و گاه (جوهر شخصی فردی) و گاه (نیروی اراده انسانی) و امثال آن را موضوع فلسفه قرار می‌دهند. بسیاری دیگر هم اصلاً حاضر به بحث پیرامون مسائل هستی جهان خارجی و ماهیت واقعیت مادی و قوانین عام حرکت و مسائلی از این قبیل نیستند.

در حکمت کلاسیک ایران پیرامون موضوع فلسفه به ویژه این عقیده رایج بود که هدف نهایی فلسفه شناخت آن حقیقت ثابت و لایتغیری است که تبدیل و تکرار در آن راه ندارد. به قول فارابی حکیم معروف فلسفه عبارت است از ((معرفت خالق است و خالق واحد، غیر متحرک و علت فاعله برای تمام اشیاء است)) . به نوشته خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف نامدار ((حکمت چیزی جز راه وصول به کمال نیست. حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن چیزهاست چنان که باشد، قیام نمودن چنان که باید، بقدر استطاعت، تا نفس به کمالی که متوجه آن است برسد)) در بررسی موضوع فلسفه اندیشه ایرانی قرون وسطایی به ((مسئله ابداع و خلقت و صدور متکثر از واحد)) و مسائل ((علم اخلاق)) و رفتار بشر در برابر پروردگار و در برابر هم‌نوع و مسئله معرفت می‌پرداخته است. فلسفه ایده‌آلیستی معاصر ایران در اعماق ابتدال قرار دارد. یک کتاب درسی بنام ((فلسفه و منطق)) براس سال ششم دبیرستان‌ها چاپ تهران موضوع فلسفه را جایی ((میل به حقیقت جوئی)) یا ((پی بردن به رازهای آن سوی پرده)) تعریف کرده و جای دیگری می‌نویسد ((فلسفه میل و کنجکاوی انسان را درباره مخلوقات و ذهن و درون او ارضاء میکند)) و یا ((فلسفه روش اصلاح حیات عقلایی و اخلاقی را به ما آموخته و راه تهذیب نفس را می‌نماید. و همچنین این دو تعریف علوم جهان عوارض را می‌نگرد ولی فلسفه می‌کوشد به نمودهای فیزیکی آن سوی پرده راه یابد. به راستی آنان که می‌گویند ماوراء نمودهای فیزیکی خبری نیست اشتباه می‌کنند.)) « فلسفه تنها علم خویشتن شناسی است بلکه به وسیله آن به درون دیگران نیز پی می‌بریم و تمنیات مخفی آنان را در رخسارشان فرو می‌خوانیم. »

ایده‌آلیسم در هر صورت فلسفه را یک علم نمی‌داند. عدم درک درست موضوع فلسفه آن را از هر گونه محتوی علمی تهی می‌نماید. همان کتاب « فلسفه و منطق » می‌نویسد: به عقیده دانشورانی چند (I) سیستم‌های فلسفی رویایی بیش نیست.

(3)

چنین فلسفه ای تنها فلسفه مارکسیستی است که یک علم مستقل و همچنین اسلوب پژوهش و متدلوژی عام همه علوم و بیان کننده درست عام ترین قانونمندی های جهان هستی است. باید بگوییم که برای اثبات و تشریح این مسئله به اندازه تمام بخش های فلسفه وقت داریم زیرا مضمون صفحات این کتاب در واقع همین مسئله است.

قبل از هر چیز ببینیم فلسفه مارکسیستی از چه بخش هایی ترکیب یافته است. فلسفه مارکسیستی ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد (مضمون کتاب اول). از نظر اهمیت مسائل اجتماعی، به طور ویژه، چگونگی عمل قوانین و مقولات این علم فلسفی را در زندگی اجتماع و تحول جامعه انسانی جداگانه ولی به عنوان جزء متشکله و جدا نشدنی این فلسفه مطالعه می کنیم. این خود علمی است که ماتریالیسم تاریخی نام گرفته و عام ترین قوانین رشد و تکامل اجتماع و مقولات عام مربوط به جامعه را بررسی می کند. (مضمون کتاب دوم)

اما ماتریالیسم دیالکتیک یک سیستم واحد و بهم پیوسته است که عناصر آن از هم جدایی ناپذیرند و به طور عمده همان طور که نامش نشان می دهد از دو بخش اساسی ترکیب یافته. در آینده خواهیم دید که این دو بخش به نحو جدا نشدنی به هم پیوند دارند و یک وحدت درونی و یگانگی عضوی را تشکیل می دهند به نحوی که می توان گفت ماتریالیسم دیالکتیکی و دیالکتیک علمی و واقعی آنچنان که در فلسفه مارکسیستی هست، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی. با این حال برای توضیح قسمت های مختلف این علم و مطالعه بخش ها و اجزاء این سیستم لازم است که بخش های آن را تفکیک کنیم و یکایک با شیوه ای منظم و به ترتیب آن ها را بیاموزیم. ماتریالیسم دیالکتیک نه تنها کلید درک پدیده ها و روندها را در اختیار ما می گذارد؟، بلکه شیوه درست برخورد با آن ها را نیز نشان می دهد و در نتیجه وسیله تغییر و تأثیر بر آنها نیز هست.

پس از توضیحات کلی درباره علم فلسفه در این کتاب در بخش های ماتریالیسم ما با مقولات اساسی ماده و شعور و رابطه آن ها شکل های عمده هستی ماده آشنا می شویم. - در بخش دیالکتیک نخست اصول و قوانین دیالکتیک را و سپس مقولات اساسی آن را مطالعه می کنیم.

- بدنبال آن با تئوری شناخت و اجزاء آن آشنا می شوم. ضمن همه این بررسی ها متوجه خواهیم شد که چگونه به نحوی جدایی ناپذیر ماتریالیسم و دیالکتیک به هم پیوند دارند. - سپس علم ماتریالیسم تاریخی و تئوری ها و مقولات و قوانین آن را می آموزیم. تمامی این بخش ها و اجزاء با هم و همراه هم یک دانش فلسفی یگانه ای را به وجود می آورند. دانش فلسفی مارکسیستی را.

(4)

فلسفه مارکسیستی به طور پی گیر علمی است، خلاق است، انقلابی است، جانبدار است، راهنمای عمل است. اینها خصلت های اساسی این دانش فلسفی است.

الف - علمی است، زیرا که منعکس کننده واقعیات جهان است. در پیوند نزدیک با علوم طبیعی و اجتماعی است. همگام با پیشرفت آن ها به پیش می رود، از آن ها تأثیر می گیرد و بنوبه خود نقش موثری در تکامل آن ها بازی می کند. مقولات و قوانین فلسفه مارکسیستی همواره با دستاوردهای علوم غنی تر و دقیق تر می شود. علوم مختلف نیز برای داشتن دید درست و شیوه برخورد درست به واقعیت و به موضوع خویش الزاماً بر شالوده فلسفه مارکسیستی تکیه می کنند.

ب- خلاق است، زیرا که مجموعه ای از احکام آیه مانند (دگم ها) نیست. جنگی از جملات، اندیشه ها و کلمات قصار نیست که قرار باشد آن را در ذهن جای داد و طوطی وار تکرار کرد. برعکس از آنجا که عام ترین قانونمندی های جهان هستی و شناخت را بیان می کند با هر دستاورد اساسی دانش و با هر تجربه دوران ساز در تاریخ جامعه راه تکامل می پیمایند و

احکامش ژرف تر و غنی تر می شود. فلسفه مارکسیستی با هر گام نوین تکامل علوم، با توسعه پراتیک تولیدی، با گسترش مبارزه طبقاتی و اجتماعی، مفاهیم و مسائل خود را بسط می دهد. فلسفه مارکسیستی محدودیت زمانی ندارد تا طبیعت بی انتها هست و تا جامعه هست و تکامل می یابد این علم نیز وجود دارد و پر بارتر می شود. علت زندگی همیشگی و تازگی دائمی مارکسیسم و فلسفه مارکسیستی در خلاقیت آن است.

پ- **انقلابی است**، یعنی آموزشی برای دگرگون ساختن جهان است. اگر تا قبل از پیدایش مارکسیسم سیستم های فلسفی وظیفه توضیح و تشریح جهان را در مقابل خود قرار می دادند، رسالت فلسفه مارکسیستی تغییر جهان و نوسازی آن است. از همین رو فلسفه مارکسیستی انتقادی است، یعنی برای کوبیدن نهادها و نظامات کهن و احکام منسوخ و شک منطقی در مسائل به منظور یافت حقیقت های کامل تر و عالی تر است. ماهیت و طبیعت فلسفه مارکسیستی با هر گونه جمود و مطلق سازی مغایر است.

ت- **جانبدار است**، یعنی سمت گیری تاریخی مشخص دارد و از پرولتاریا در برابر بورژوازی، از زحمتکشان و بهره دهان در مقابل ستمگران و استثمارگران دفاع می کند. نقاب «بی طرفی» و یا «ماوراء طبقات» اجتماعی بر چهره ندارد بلکه در عین حال که این فلسفه خواهان عینیت علمی است و بر پایه خرائین و دقیق علم و تجربه قرار می گیرد، صراحتاً موضع گیری خود را بیان می دارد. این موضع گیری طبقاتی از همان پی گیری علمی نشأت گرفته است؛ کما اینکه علیت مارکسیسم آن را در موضع دفاع از پرولتاریا و زحمتکشان قرار داده است. در جامعه ای که به طبقات متخاصم تقسیم شده است این طبقات با هم منافع متضاد دارند و نمی توانند نظرگاه عمومی و جهان بینی مشابهی داشته باشند. در نتیجه شرایط زندگی متفاوت و اختلافات فاحش طبقاتی نظرگاه زحمتکشان محروم و استثمار شده نسبت به روی داده ها با نظرگاه استثمارگران حاکم تفاوت اساسی دارد. هر یک از این طبقات «فلسفه» خود را دارند. **فلسفه بی طرف وجود ندارد**، دعوی طبقه سرمایه دار و ایدئولوگ های آن که گویا فلسفه شان بی طرف و غیر طبقاتی است، ریاکاری الزامی است زیرا نمی توان صراحتاً اعلام کرد که ما «طرفدار ستم و ستمگرانیم». فلسفه مارکسیستی می داند و می گوید که در کدام سنگر است و جانبدار کیست. به بهانه «واقع بینی» یا «مثبت گرایی» به فلسفه «ماوراء طبقات و بی طرف» نمی گراید. این جانب داری تضادی با خصلت علمی فلسفه مارکسیستی نمی یابد؟، زیرا منافع پرولتاریا به مثابه طبقه مترقی و انقلابی عصر ما با حقیقت و دقت علمی در تضاد نیست. بر عکس این هر دو با یکدیگر هماهنگ هستند. خصلت جانبداری (حزبیت) طبقاتی مارکسیسم جدا از خصلت علمی آن نیست. بر عکس این هر دو با هم از جهت تاریخی در انطباقند. لنین برای خصلت جانبدار فلسفه اهمیت خاص قائل بود.

ث- **راهنمای عمل است**، قطب نمای مبارزه انقلابی است. فلسفه مارکسیستی شالوده استراتژی و تاکتیک حزب طبقه کارگر در راه تحول انقلابی جامعه و وسیله تحقق آرمان های بشریت مترقی است. به همین علت از صد و سی سال پیش یکی از مهم ترین وظایفی که در برابر تاریخ قرار گرفته عبارت است از بردن این آموزش به میان زحمتکشان. یکی کردن تئوری سوسیالیستی و جنبش کارگری و دادن سلاح تئوریک به دست آن نیروی اجتماعی که می تواند این سلاح را بکار گیرد. این نیرو پرولتاریاست، توده زحمتکشانشانند.²

² توضیح بیشتر: فلسفه درس 98 - شعور (یا آگاهی) اجتماعی درس 92 - اسلوب درس 4 و 14 - عام (کلی، عمومی) درس 21 - مقوله درس 20 - قانونمندی، قانون درس 16 - شناخت درس 30 - ساده درس 8 - شعور (آگاهی) درس 12 - متدولوژی (علم مربوط به اسلوب) درس های 4 و 14 - طبقات متخاصم (دشمن) درس های 17 و 71 - موضوع فلسفه مارکسیستی درس